مادربزرگ	ىا	نعطىلات
JJ .J	•	**

## **Holidays with grandmother**

- Violet Otieno
- ☑ Catherine Groenewald
- Marzieh Mohammadian Haghighi
- **ul** 4
- 💬 فارسی (fa] / English (en)

ادنگو و آپیو در شهر پدرشن زندگی میکردند آنه برای تعطیات لحظه شهری میکردند. نه فقط به خطر تعطیل بودن مدرسه، بلکه به خطر اینکه آنه به ملقت هدربزرگشن میرفتند. او در یک روستی ههیگیری نزدیک یک درچه زندگی میکرد.

. . .

Odongo and Apiyo lived in the city with their father. They looked forward to the holidays. Not just because school was closed, but because they went to visit their grandmother. She lived in a fishing village near a large lake.

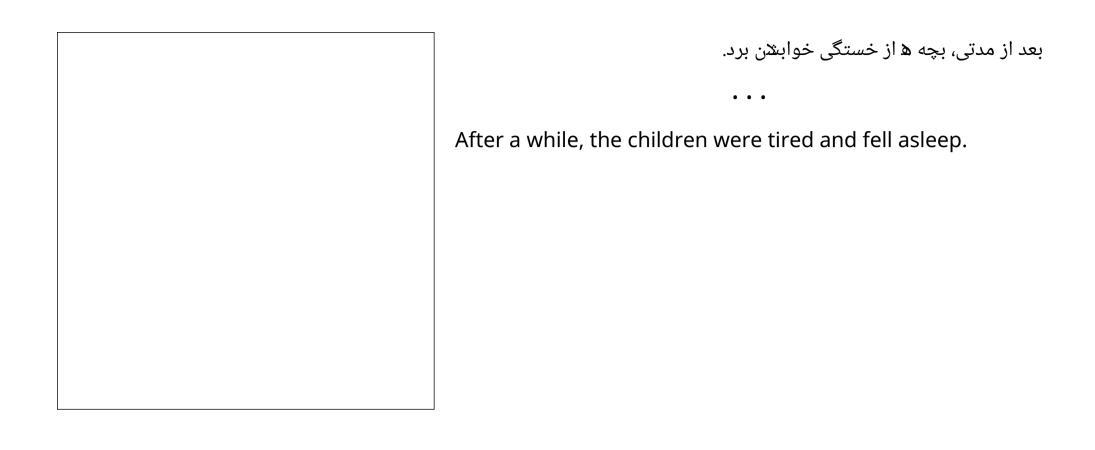
ادنگو و آپیو به خطر اینکه دوبره زهن هلقت هدربزرگ رسیده بود هیجن زده بودند. از شب قبل کیف هیشن را بستند وآهده ی سفر طولانی به روستی هدربزرگ شدند. آنه نمی توانستند بخوابند و تهم شب دربره ی تعطیلت صحبت کردند.

. . .

Odongo and Apiyo were excited because it was time to visit their grandmother again. The night before, they packed their bags and got ready for the long journey to her village. They could not sleep and talked the whole night about the holiday. روز بعد، صبح زود آنههٔ هشین پدرشن به سمت روسهٔ حرکت کردند. آنهٔ از کلار کوه هٔ حیولات وحشی و مزرعه هی چی گذشتند. آنهٔ در راه تعداد هشین هٔ را می شمردند و آواز می خواندند.

. . .

Early the next morning, they left for the village in their father's car. They drove past mountains, wild animals and tea plantations. They counted cars and sang songs.



پدر ادنگو و آپیو را وقتی که به روسلا رسیدند صدا زد. آنها نیر-کانیدا، هدربزرگشن را در حلیکه زیر درخت روی حصیر در حل استراحت بود، دیدند. نیر-کانیدا در زهن لو، به معلی - دخترمردم کانیدا- است. او یک زن قوی وزیج بود.

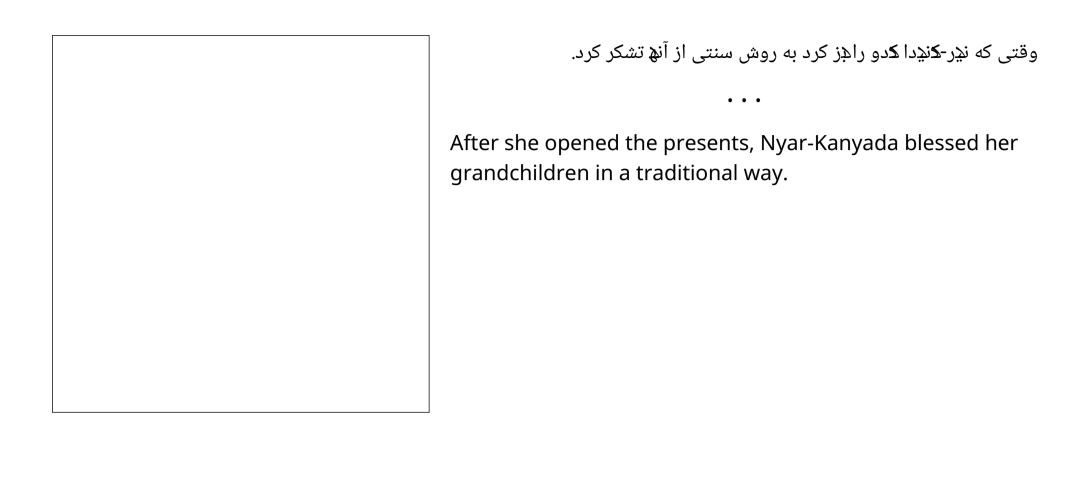
. . .

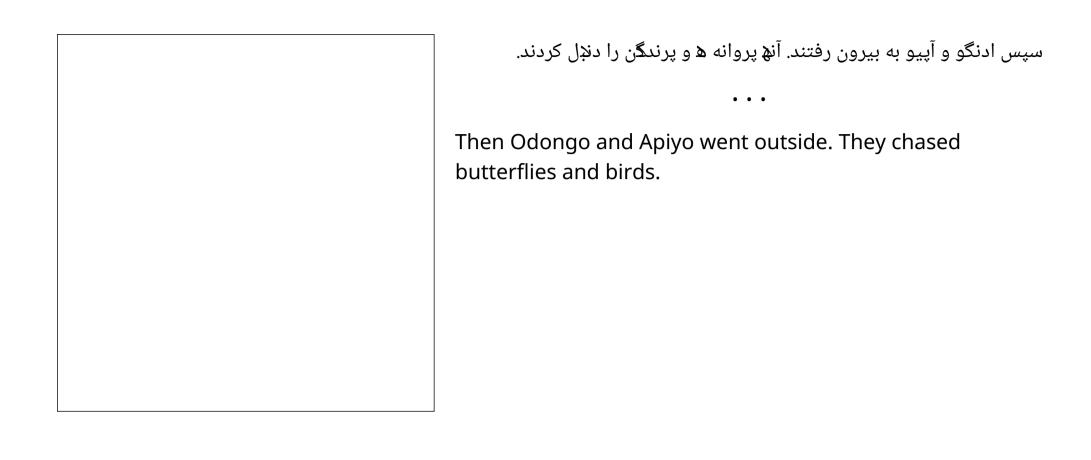
Father woke up Odongo and Apiyo as they arrived in the village. They found Nyar-Kanyada, their grandmother, resting on a mat under a tree. Nyar-Kanyada in Luo, means 'daughter of the people of Kanyada'. She was a strong and beautiful woman.

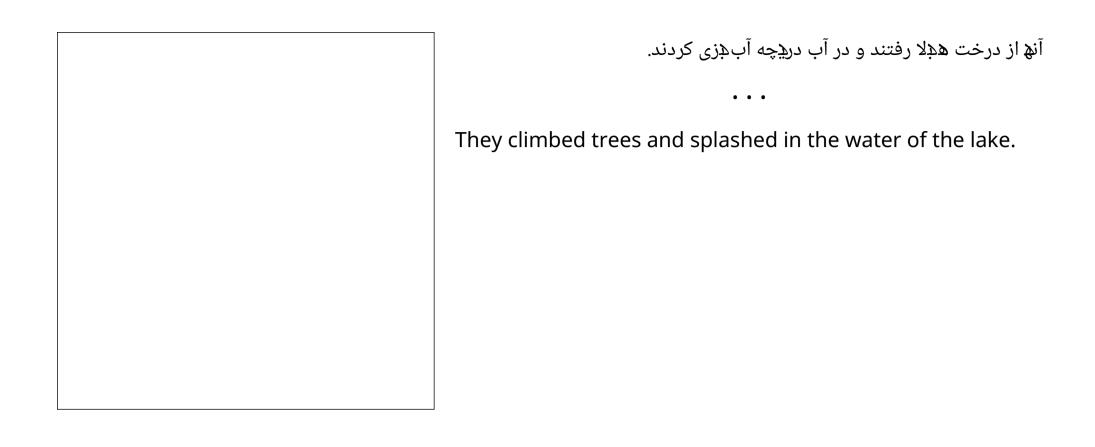
نیر-کنیداهٔ خوشمد گویی آنهٔ را به خنه دعوت کرد وهٔ خوشحلی شروع به رقصیدن و آواز خواندن دور آنهٔ کرد. نوه هیش هیجن زده بودند که هدیه هیی را که از شهر آورده بودند به او بدهند. ادنگو گفت اول کدوی مراهٔز کن. آپیو گفت نه اول کدوی من.

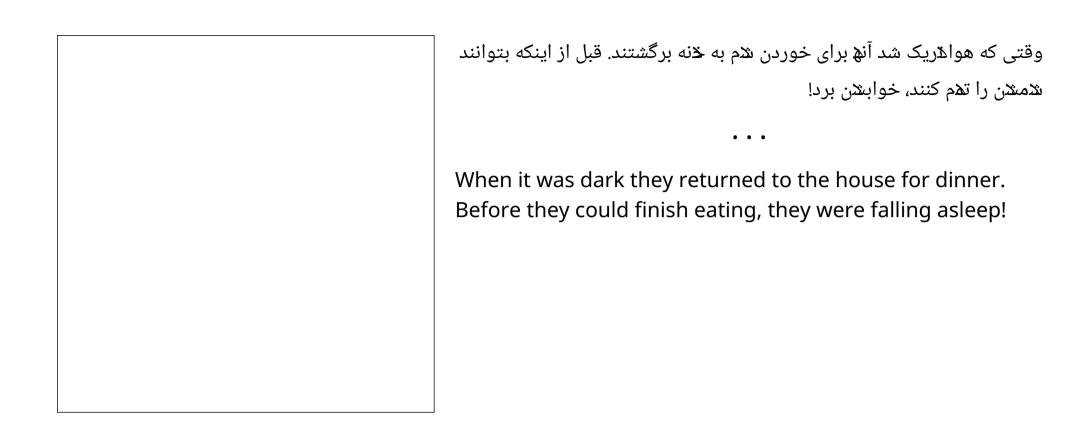
. . .

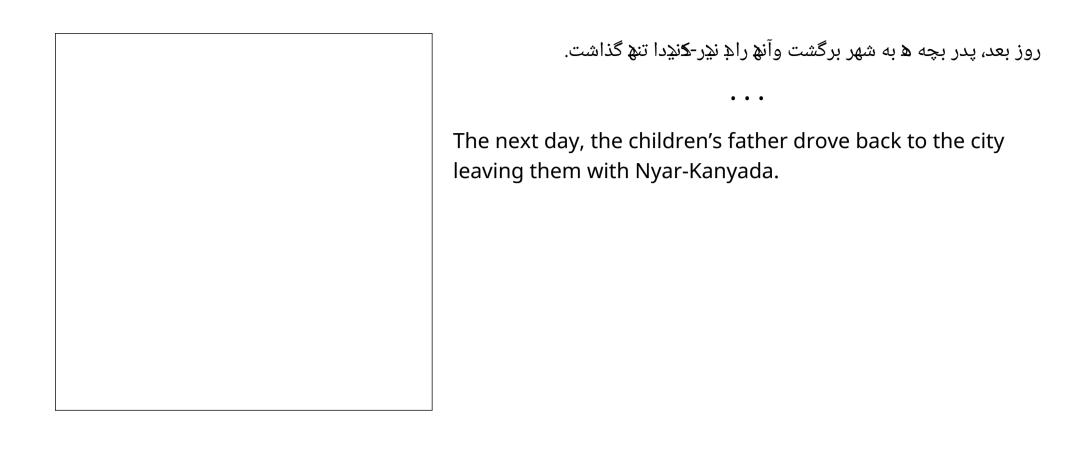
Nyar-Kanyada welcomed them into the house and danced around the room singing with joy. Her grandchildren were excited to give her the presents they brought from the city. "First open my gift," said Odongo. "No, my gift first!" said Apiyo.





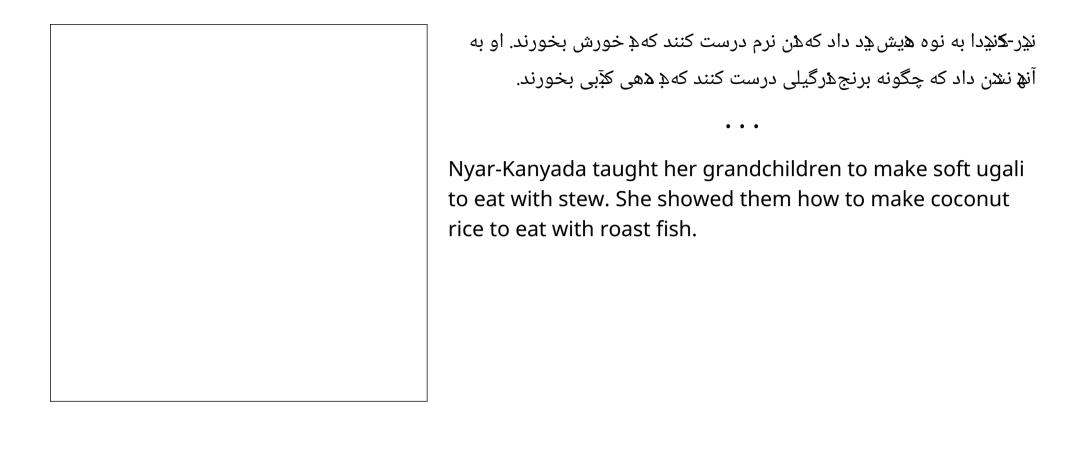






ادنگو و آپیو به هدربزرگ در ان**ج**م کرهی خنه کمک کردند. آنه آب و هیزم آوردند. آنه تخم مرغ ه را از زیرپی مرغ ه جمع کردند و ازهِغ سبزی چیدند. ••••

Odongo and Apiyo helped their grandmother with household chores. They fetched water and firewood. They collected eggs from the chickens and picked greens from the garden.



یک روز ادنگو گوهی هدربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آنه به طرف مزرعه ی همه فرار کردند. کشورز همه از ادنگو عصبنی شد و تهدید کرد که گوه را برای خودش نگه میدارد چون گوه محصولات کشورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گوه دوهره دردسر درست نکنند.

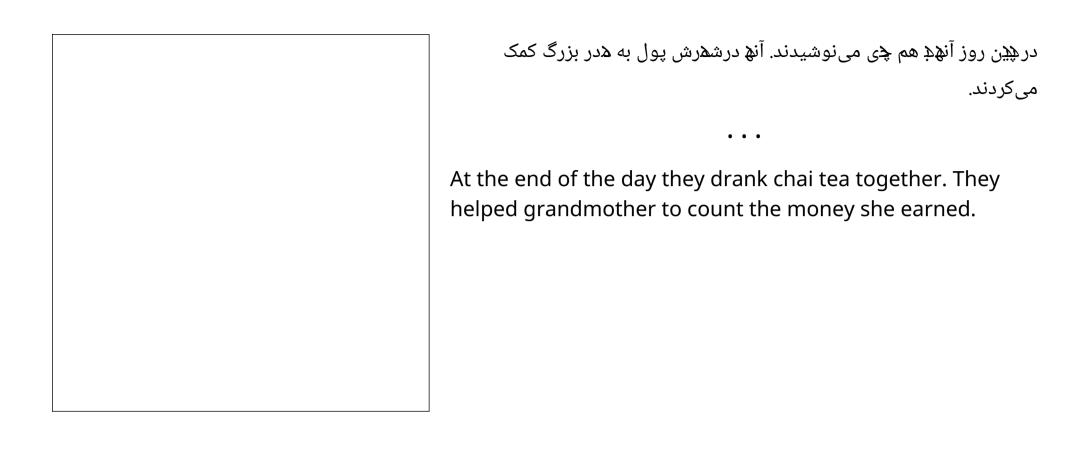
. . .

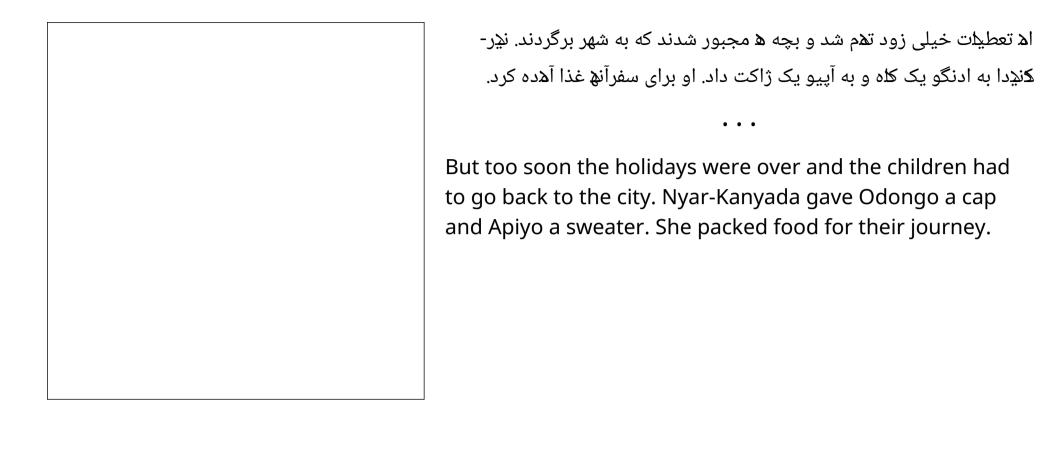
One morning, Odongo took his grandmother's cows to graze. They ran onto a neighbour's farm. The farmer was angry with Odongo. He threatened to keep the cows for eating his crops. After that day, the boy made sure that the cows did not get into trouble again.

یک روز دیگر بچه هٔ هٔ هٔ هٔ در بزرگ به هٔ زار رفتند. او در آن ایک غرفه داشت و سبزی ایک به مردم قیمت اجلس سبزی این و هٔ می می فروخت. آپیو دوست داشت که به مردم قیمت اجلس را بگوید. ادنگو چیزهٔ یی که مشتری هٔ خریده بودند را در کیسه می گذاشت.

• • •

On another day, the children went to the marketplace with Nyar-Kanyada. She had a stall selling vegetables, sugar and soap. Apiyo liked to tell customers the price of items. Odongo would pack the items that customers bought.

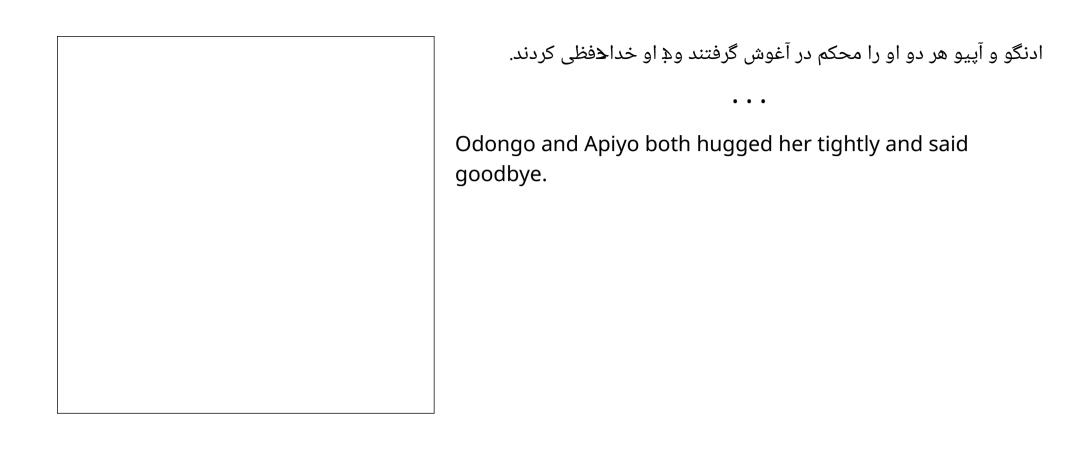




زهنی که پدرشن به دنبل آنه آمد آنه دوست نداشتند که آنج را ترک کنند. آنه از نیر-گنیدا خواهش کردند که هٔ آنه به شهر بلید. او لبخند زد و گفت من برای زندگی در شهر زیدی پیر هستم. الا منتظر شه خواهم لاندهٔ دوهره به روسمی من بلیید.

. . .

When their father came to fetch them, they did not want to leave. The children begged Nyar-Kanyada to go with them to the city. She smiled and said, "I am too old for the city. I will be waiting for you to come to my village again."



زهنی که ادنگو و آپیو به مدرسه برگشتند برای دوستانش اززندگی در روست تعریف کردند. بعضی بچه ه احساس میکردند که زندگی در شهر خوب است اه بعضی دیگر فکر میکردند که روستا بهتر است. اه از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپیو هدربزرگ خیلی خوبی دارند.

. . .

When Odongo and Apiyo went back to school they told their friends about life in the village. Some children felt that life in the city was good. Others felt that the village was better. But most of all, everyone agreed that Odongo and Apiyo had a wonderful grandmother!



## **Global Storybooks**

globalstorybooks.net

تعطیلات با مادربزرگ

## Holidays with grandmother

Violet Otieno ☑ Catherine Groenewald Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)

